

رسالہ ظہورِ اہل

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم



میرود و این امر تکرار می شود که به نور سراسر بیان حال کلام
عده و نیز علم که در کتاب عزیز برادر و قتل و قتل و قتل می نمایند

در زبان ساخته به شهد شاهی صانعی غیب البیان اند که چاشنی

نمهای پیکرین در رک و پی نی و و انیده و خوش نصیبان

نکته که به بسطاب و لایبظا پرواخته به زلال حمد خالق طیب
الله

انگلیز تر بهایی تر از شاهان است و صد او مانند او عمل شود

جایانش به خطای تال بنیان در مکر و به خدمت کور و تیا
نیل

به نیک ناز و به نور ترکان در شکسته جلاجل احوال و به نمان

به هوای او ترانه ریز و به بیان ستار و به بیان به نوازی او نغمه

به نستان سوا افکنده طفل سخن را کرد و کلین غنچه

زبان را مغرب بزم دهن کرد نقش را و مکتب ساز و خج

به خط نغمه امرا برود از صفوق تن خلق از غنچ

رأب از مغر از آمد به گفتن شدش غمگ از غم او بپوست
نیل

برین بطل و غنچ بهی بر بسته از ملاح که چون نیی است

کتابخانه عمومی بنیاد ملی تعلیم و تربیت

میرزا محمد باقر خان

تا آنجا که در یک سو به غلبه بر اندام و دست

پہلے دفن ملکچون برہیدروچست و درود پلاس

پس

و یک بر نوازنده ۱۵ تنان که قانون وین بمضرب ۱۵

پڑھنا اور سجدہ پر شیعہ قافوازہ برائے اصحابی کہ بدست

مزارعت شایرین ساز و شفاعت شایرین نغمه زراست سلطان علی

که جمله را تلج سست قانون بیا طفیل او نغمه و راست در چار

از شعبه یکم اوته ده دم - هر کوزه و عازده تقاضا من خبر است

امایید و به پیشتان که به فتح و پیشتان به مغز و نکته پر زنده ساز

ترا از هزار عروس طاهره افلاک نیم گویان هم بر جیسیم و جیسیم

نور شید علم نابید نفهم عطار و رستم تر خد هم خلیل نوال یوسف جمال

داود و الحان سلیمان مکان علی افرازی ظلم گاه ابراهیم عادل

والله ملکه و سلطان و غافل علی العالمین برده و احسانه

جهاندار جهانگیر و جهان بخش فلک تحت و فلک بخت

فلک رخس کف همت دم منیر حرات دماغ هوشمند

منزله فطرت خلیل و کعبه ال زومبایی برو صادق ثنا

قبله گاهی مه نو طلق در لوش و کابش یکی از نیره داران

آفتاب اگر شمع نکیند با ما سوزد و اگر زهر است چو شربت

ز باطن چو نایب بی افکند دارد و ششپای طوطی

دیگر که دارد ز عدلش کوی عدل بیکران چو ستاره باور

نصف نوشیروان گیت تفاوت کفر و دین یعنی میان عدل

با عدل کسی تربیدارش خوابد این زمان ز چشم

پس با عدل رو با عدل به نقلش حق تفاوت اشیای بی

برای ما رواج از تمیزش بیکر ز همان خود بیکر ز کز شرف

اسینه مغر سهندش را سبند از مال محبوب بکند

راغ از کپهای مجذوب شناسن چون علم ساز و هنر

شود هیچ از این جهت بهر یک از اینها که بگوید که در هر یک از اینها

بکین طرح کبرخ برزوزو نکیر خیم بر مود چونند نیچو دی

بیکہ کنبدہ : زعلقہ انڈر ریجنل ہیڈ کوارٹر : سہیل پور : سہیل پور : سہیل پور

فوات التوفيقى امر حوت جواز ما فيها من غير ما وند

خطیبانین را دارند و عایش کرنگو و باغش نام اثر از ارم

و چون و جیبی از اوام . به جانها تخم مری گشت زان دست

کہ وہ ہر موصداً بنا دیکھ بہت بہ چاہے ہر زمان ہر آمد

عشق و دل او جوہر از نفس از تار موی او تبار است

ملکه با باغ روئی او بهار است هند خور هر طرف دایم ز تار

کتابخانه کتب خطی و چاپی

کتابخانه کتب خطی و چاپی

کتابخانه کتب خطی و چاپی

کتابخانه کتب خطی و چاپی

کتابخانه کتب خطی و چاپی

کتابخانه کتب خطی و چاپی

کتابخانه کتب خطی و چاپی

کتابخانه کتب خطی و چاپی

کتابخانه کتب خطی و چاپی

عشق زنجیر من باجی یاری افروز کردی جانم در مشت من بهشتی شد
اش

به پیشانی تریتاج منست که در دهن تو شد به قدر ترازد یکت صرا و

به غایت نزدیک ترا ز من بود یا به استیلا بر کوفت لب را در غایت

و به تشبیه غرض غرض من آفتاب را در خشانی باستان ^{طلس}

کردنی که سبکی که به غرض من بخندید به سر و پستی زنا

سخن بان شیری که از کونای سقفت فلک همه جا خنده

در غایت استار من یوس شایس سر بر پا کشیده تعداد ^{بل}

و در کمالش آب در با به لیل مشت پیوون است و ریگ صرا

بسیار انگشت نمودن بر این زمان شکر این عطیه غلغلی که با دوا ^{کزمان}

ابدیونند منقرض و مستغنی و بابت و در آن خود ما بجزای آن

و کن که در هر یک از اینها یک کوشش است و هر یک از آنها

در تمام بر خوانان و نافع و ضروری و باید و می باشد و نوشته اند

به نوازش روزگار و ایره ناله و لرزه ایره احوال است مغز است از این

بدیده به تاریخی قانون که سطر کتاب نجات است و تمام

بر صفحات احوال کشیده و متنور و زینها چو شمع کند تار بر دوش

فی بدایین صوره میدن صور از کمال کمال کمال کمال کمال کمال

براز انبار نغمه نغمه ساز و اند به سنجیدن تارهای خراشکی

تراز و نای جنت و بین در دست و در دست و در دست و در دست

بند بزم عشق شد به کجی حاصل و مشک زلف دلن آید ^{مطل}

بالا به بهای نفس خوش خضای کجی بای چنان ^{مالا مال}

زبس در عذا انگیزی ست ایلم سزود فعه کرد و کوه برام

نور و فعه بطلب آشیان است - نورم جان و کام و زبان است

چشمه ری و غیظ ^{آنگ} که از بام و ورش میزد باند

هوا از امتحان فعه آن حال که سیه قار ساز و مرغ ربا ^ل

نمایان ^ل شرب فعه مست - فضا پای کوبان و دست پر

خوشی را د آورد، با واد بد نو ^ل شهریار فعه پرواز

کر آک سیر و رو و سیه ^ل ز خان پاک سجاد پر ساز ف

که در عالم کمال و کمالی شایسته ترین نعمت و هدیه است

که این نعمت در میان اعدای شریف است و به واسطه کمال این علم

به تمام نماید چه محب و محب آن است که در هر فن مثل سایر

که در فواید و صفات و ملکوتی و قریب و دوری و هر چه

و منشئون و نیز در دست کرده و کوشش و تلاش و آموختن

باینکه در هر یک از این علم و آموختن و در این علم

خود سخن نگذاشته است و هر آفرین و آفرین و آفرین

و رضای و دلیل قدرت و آفرین و آفرین و آفرین

و عقل و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين

وعلی بن ابی طالب وعلی بن الحسین
وعلی بن محمد وعلی بن علی

وعلی بن ابراهیم وعلی بن اسماعیل
وعلی بن یحیی وعلی بن زکریا

وعلی بن یونس وعلی بن زین العابدین
وعلی بن جعفر وعلی بن محمد

وعلی بن اسماعیل وعلی بن یحیی
وعلی بن زکریا وعلی بن یونس

وعلی بن جعفر وعلی بن محمد
وعلی بن اسماعیل وعلی بن یحیی

وعلی بن زکریا وعلی بن یونس
وعلی بن جعفر وعلی بن محمد

وعلی بن اسماعیل وعلی بن یحیی
وعلی بن زکریا وعلی بن یونس

وعلی بن جعفر وعلی بن محمد
وعلی بن اسماعیل وعلی بن یحیی

فغان بر نهایش دانه چیده است و این چنین نام نگهبری که میباش

کر چون در فن سینه کز میست ^{فغان} فغان خود چه میباش

و فغانی بر نگهی همه است ^{نوازش} کوه نوازش صباوه اش چنین نوا

نگیرد طایرش بر صفه آرام ^{نوازش} نوازش بر این مهر خود نام

از کلبه آواز بسو ^{نوازش} و صبا و از نوا پرواز بسو

نه طبعیان باعث نوا خود داد ^{نوازش} شکسته غنچه ها جنبش باد

جواد کس صوت معنی نوا ^{نوازش} بدعو و از یک چون مانی نوا

هنر پرور بزی خود رزی ^{نوازش} که آه میسر زمان بی تیزی

بزرگ خنده بر لبش با نوار ^{نوازش} و اشک غم بن مکان

و چون آفتاب از کام خایه در کم پیری تابان کرم پند و عیش و شاد

کشت و تنای آب پند و پند و تقاضا به یونان و اهل

نکته کیانی و کلی به بیکاری قبول خار راه پند و پاری که نیکو است به

سکلی و حسن باغ مانع کل مراد بخند و تلخی مست سب کمال

که به جانشنی یافتن معصوم کرده کام در کعبه و به جانش

بهان کردید که تمیزش از کله ابلان عشقی نور زیده اگر از ترکش

سو به آب به بخاری محرم ریاست یا از جلوه افس و طانی به

فرغ و انکیزه تعریف آن کرم نفس است و به توصیف این تر با

از چه نیست عاقلیت و از او اقسام پند و او و امید به سبحان الله در

من، برادر عزیزم، محمد، پسران خان، در این روزگار

میتواند بر یکدیگر در هر یک از این موارد و در هر یک از این موارد

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی

میں نے بیان کیا کہ ان عرصہ کے انیس سالہ تاریخ پر مشتمل ہے

منع دریای کاین در وقت ایمان خلاصه عزای قلبی و روحانی

آقا میرزا محمد باقر غفران آفریده کعبه خاں و کعبه خاں میرزا آقا میرزا محمد باقر غفران

تلاوت خطہ عامہ اہل شمس ہر گزینہ امرار بخشہ بخدا و خیرات حاصل

آئینہ لہار کام سخن در شاہکار و شیرینی ادا کردن صید معنی

کلمہ اللہ از سر ویدہ اید جاننا بر جیہ ایشیت مستطیک ولہا

نیل آن سنگینی ارگاه انور دیار که کوه از بار رشک آید بر دیار

نزد و عظمی که در غلغله و سرخ است ز نازدین صد ملک و بو

بجایم شوق کرد و بار و چیا و بد و ظهور و طوفان دریا

بهر ف آورد تارکیش ثمار شاست کت است این بنار

سخت از عظمی که در رتبت است و تر تیش بجای خویش نشین

و نور و یب بین چشمی کساید و کر زو برهنه بینی نیاید

و جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و ورنک و در باب نغمه و انگ

نجات و لازم ساخته است که به ترتیب و تسوید کتاب نورس

این

پرواخته و سامعه و نامه تا بخواندن و شنیدن و خواسته و الی

نموده که خلافت را یکی معانی عدالت است انعام بخشیده نوی نماید

که برین انصار و نه شایسته طایفه اش برود و با کوب و بوم

کونیگان و مرغهای نو و کهن از دوا یا خواهر شوندگان

از شاه دکن جهان نیکو باد است نیکان غم از آب قند ان

برای این باب ترا که همیشه کارمانند آنکه از او نوشتند

لزام است تا او
بندهای نه سیر و محقق شود

فاسی بیان اگر فوس نہاں فضل و کمالش دانند بجابت و اکرام معنی

کرامین شامہ کی پریمب از پرده غیب پہ خطہ کاہ ظہور نور سجدہ نور

نوازند من هم حیات قیام می باشد من هم کبر فضای دیدن

بد این کلان است و سواد و ادب و بیاض و روشن و صوفی

و هر طریقی علی برکن و کلان بارش منی بی غش و بی غش

یک کلان است و هر طریقی و کلان بارش منی بی غش و بی غش

در زنجیر سبیل و منی و کلان بارش منی بی غش و بی غش

از ریش طراوت طاعت هر طریقی و کلان بارش منی بی غش و بی غش

ادامه سجاد و ده جان بخشی و طاعت نامی بر مکتب و طاعت

زکینی به طاعتی و طاعتی و طاعتی و طاعتی و طاعتی

در عازده جونی و طاعتی و طاعتی و طاعتی و طاعتی

تواند است کلان که بدین و طاعتی و طاعتی و طاعتی

ز دوش برین آینه ناله خون هم برین است

سینه سخن در و فریاد غمها قتل نوح به فرمان حق

و منع به فرمان سخن را کرده بگر خنده جان به هر دو کی باز

بت به نشستی در بلند آوازی بت بخورشید و ز شام

چو نوبی باد نهی تا بر نشستی غمی داد کشته شد

هر سخن در لب و درق اگر نماند انگشت بر لب سحر از نو

دارد و درق از چهره تا چای از دانه سخن پایش کوه و شام

نور و آ که در دیوان شده دیوان خود دانست در قفس بر

بجمله هم نشست که تنه چ کس بر رخسار انگشت نوی بی پای

نور غار علیا که نقش کنک بر دیوارها
نمایان است

تولید مصیبت و زردی و زردی
از انجا که عروق خونی

را حرم شاه شاهرخ و دیگر است این عروق و زردی را زردی

این معنی محرم است خواست که این نسخه را به سید عم افغانی
ک

منشیان هر روز در وقتی که فرمان و امیر از عیان عربده می داد
ک

پایه بر عرش از بر تقدیمات و استعدادهای خود را به پای و محاکمات

آورده و شبی که لفظ محمل و معنی معضل می دارند بعضی قیود منشی
مصلحت

فرموده اند با وجود این تلاش استیاز و در میانها نهایت
وقت

بگذشت حکام عزیزی از تیر افغان و نیدیل عیالات و نه فانی
نجا

و بجا آوردن حق ادا نمودن سبب است که در این بیان بکار آید

نکته حکمت در علم اصلاح است که بود و سبب است که در این بیان بکار آید

و آنچه از زبان بگویند بنویسند خود را درین شرح بگویند

بشاید نامه خودالت تحریر افکاشتند فرض که هر یک است متن را در

و هم شرح شرح از شکسته بیانی او است ۱ - آموز و نکته

نموزند که عراقی و سرخاسانی که فاطون را با بدست

نکند و انوی سبق خوبی و این که به ایشان نفیس تو خود

و بیاید و نموزند و نماید و نراض منظور و ملحوظ است اری بدین

نموزند عین انما با عقد لای شایع از خدای ناچار است عوضاً

باغ وستان باغ و خسی و کلاه کلاه و جنت و کربستان و شکر

ست

بعد از غفلت سپیدن حکمت است و فی الحقیقه ترجمه باجه هم در غفلت

که چنانچه سبابت میوه و اندک سخن در بابا به اول ملاطفت است

معنی

چند عبارت با هم ملازمت و کمی کند و بماندن قدسی و تائیدی

به سرازیری و یکبارگی می کشند و به چیدن سنگ و درخت از راه

سین که آسیب بپای جان رساند او کرده و عاز تاریکی و انظار نه دست

طبع با او بعضی از ماه نباید نینویسی نموده اند و امثال این سخنان

کردن

که استماع یافته بدیوار و زینت طبع مستفیدان صا و طبع

زیور کوش انصاف الحامد اگر کلی تخفیه بهار شود هم از بهار است و دارد

تاریخ ورود و ملاقات
و ملاقات خدیوین

دیاہو بی چون شنب بی تیاوی عاھدہ کو است سار کو مگر

اگر تیا بیست نیت است بر ما بود و تو گفت و پادشاهی نوید

سخن و قلم نغمه مایه ایشان چایه و باغانه محول و راند از این

سک یہ خوش مذاق چمن طبعی کہ بہ کتب نکلات ز کنش زفات

برجہ توانیست و نہ ہی عیش سبکدہی کو بلال استراذ مرغ

برای خستار نهنگهای نازک تو را می کشم چو دسوار بر قایل ملین

با سماع کوتاه یا نهت ساختن و منعین و الارشید با بالضروره از پای خود

انداختن تمثیل عالی جوہر روغن و قہا سنی است کہ کمی و شکستن

«از بهاول سخت کند تا مستقری ننگ ایستد و می تواند داد و دیگر

و هم کلمات رقم ملازمین می پردازد تا میسر کند و هر چه می تواند

بدون سخافات ظاهر تمام مع طام زیر دست او عالم است تا ناکه تا ناکه

مجلس است این این نگاه بدست می آید و هر چه می تواند

و عقل معصور و روح جسم ندیده و لای کلام مع نظام در روح کوشش

بخیه گمان بر ننگ که این ستایش از مقوله ستایش و دیگر عالم است که

در روح مدد جان خود میانه می کنند و قطره و نور ایمان را منبج و ریا

در مطلق اوقات نگر صدق متعال ظهوری ظهوری دارد به رفع این

نقطه قسم با می کند به کارنده که به ریحان خط خوبان مشک را بر

بات داده و به نوازند که چنانچه نغمه در نوازش هر دوی بسیار کلاه

پیش
که در دفتر و مجلس از نوازندگان هیچ نیست و دست قانون نیز

جوی
مدنفس هیچ هیچ نیست و هم چنان با بساعت بخت سادات

روزی باد تا فراخ فطرت و فطرت خود بهره مند بوده خاکسته بر

حال و صدق تعالی مطلع گردند به تقرب این دعا یا آید که الهان

بدر عهد دعا یا احتسام نوازند اثر اتمام حاجت تمام کارها

تا
تا دعا یا در دست بیم نغمه از مذهب مجلس اعیان هر روزین باد

برقانون سخن تا نفس نواخته مضرب زبان است اثر دعا یا

خوبه کام و زبان جانان باد تا دعا یا هر لحظه چنگ

نورند طر فزون معنی سازد در میان از اقبال و بعد

کله زلفین چنگ باد تار چنگ و تار تار با از سستین درامان

هم برانک شایان نغمه جان به هم در وقت و عایش هم و قان

زمان زین عالم ابراجات شست بسیار باد

سازمان پژوهش و توسعه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

مزد و نجات رسانیده و تاجداري نمود و مني چشمت شايي تا ابد است

که سعی غلیل خودی را بر این عالم شاه رانده است تا عظیم به نصفت یکا و
کروانیده اول مهر که با وجود کثرت و مشابهه مشابه و حد

کلام معجز نظام نو کشف الظایا لما از دست چنان وصف حال و ساحت کلیت است

دوستان عقیدت را اینک و نشانک و شبیه به جموعه عرفان

فردی از دفتر شناسانیش و عتف و استعلا با سوی پسندیده طبع

معاسایس به توضیح بیان نشانهای بی پایان همه دانشین

و مادرشان با قباب چنان کرد تا کنه نظر بر دو بیان نینداختن و

تصانیف به باحوال خود ز تیره سرفاقت ز ناز را بچشمه بی چون بی

که بختش بر کساکس لیسان نموده مکررا با بیان نه سریت که صا

مذلل چاره از پیشانی بر همان نه بر دوازدهم سیدش دوی

که ریخته و به طلاق تریدش خودی در تویی او بخته لوسی حق شنو

چهارم است. دوم سقا و ملاحت شریعت غرای مصطفی و توت بر فرا^{ست}

نواحی طالی و قنوی: پرایا جتهایش رزق. منع مضمون و بد^{ستی}

اعتقاد و شکار ملت از شکست معصوم به قول ارض دست اندازان

بر سر و بر نهیسن: ثم منکران مکر فوق این اسه و سایه مادر که^{ایش}

و سوز و جبهت شک ماید و پشیمایش به پاروی تیریش پل^{است}

کاخ ایمان غار بنیان: بدست یاری تربیتش در کاخ محاکمه و دارا^د

سجده گیر و دار کماشته گمان شهر و دیار بهرامضای قاضیان مضامیر

در تزیین و در محفل ترتیب و این مثال منکران سر به سر عیب بر فرا^{مان}

و احکام یازدهانی مقدم نشین و در ترویج و شایع شمع روزه و صحبت^{مان} از و

جده بهر فتنه نهد و بخت هر یک از سزایان با کمال و غنا و علم و کمال

باین غوغا نماند و بلیل و جوش و غش و جوش و غش و جوش و غش

بیشتر بخت ایملد و حذف نیکان و بدو لایس بر جان و خست

کند
کرده ایم عاقبت باطل و جهان نرج است او حاصل نفس

ملا
ز زیرستان در پرتش و پرتش و پرتش و پرتش

عقله در گوش شعر دارا نظم کما زیار بر سر است عرف علم

نشان
بر شمع است که ز آتش نشان آید آسمان نشان

آید تا بنابر و صاحب به شعر و آب و نوبه و نوبه و نوبه

کت
چون نور و غور با عطا غوغا کردش شریعت غرا

دیده که خدایت باید که بلند آسمان صلیب طریز بر پائینها اود آستان زمین

آسمان را مسجد بجایند که مسجد و این که کعبه نبی است که

فرق فرقدان سببش فر کلاه کیانی نه مید هر که بادش خدایت

نراست و هر که نرد و فاقش نه بادین و دنیا در پاستا بر نیان

نه بار و کوه آب شاهواری بر نداید و کهن بنده مهن خدش

سحر برش طیر و پای پیروی است که ز کمرین جالز فلک پاران

کستری عالمی بخت خطا شاه نواز خانی از طرز توانش ایام و دستا

خنده طراز و از طور که ازش و وز کار و سخنان را چشم گریه ساز در بر

عشرت میباید مشرب تیر و خواری و در درگاه همش حاتم

برادر دی محمد که گمان تدبیرش قدرش را و الهام بدو سرگوشی می‌نشد

سرافراز ^{نور} لشکرش کرد آمدی بکمان شوق سعدی ^{چشم}

ورمان ^{نفس} بشت کلمی ز بوستانش ^{نفس} زت در بانی زعمانش

ننگ کرده بکنش کوه را کونست ^{نفس} بکنش ^{نفس} بر شد ^{نفس}

دستم جذاشان و شوکت سخم ^{نفس} در شایس ^{نفس} نار جند ^{نفس} بها ^{نفس} لو

یکند بلند ^{نفس} ها ^{نفس} نه ^{نفس} پیر ^{نفس} خان ^{نفس} کا ^{نفس} در ^{نفس} خوانند ^{نفس} در ^{نفس} پیر ^{نفس} شتر

دانند ^{نفس} نه ^{نفس} بجا ^{نفس} سر ^{نفس} و ^{نفس} یان ^{نفس} و ^{نفس} نه ^{نفس} به ^{نفس} هر ^{نفس} صد ^{نفس} فلان ^{نفس} برادر ^{نفس} است

فرودن ^{نفس} سجات ^{نفس} کا ^{نفس} قبالی ^{نفس} است ^{نفس} خاک ^{نفس} ماه ^{نفس} است ^{نفس} و ^{نفس} نسبت ^{نفس} است

پیخ کردن ^{نفس} کدام ^{نفس} صبح ^{نفس} دماند ^{نفس} که ^{نفس} برویش ^{نفس} روان ^{نفس} ایجاد ^{نفس} نه ^{نفس} خوانند

به نام عالم که بهشت نصفت به عالم طمس ساخته و گوش به خدیو مکان را

به معانی لوس عاقلش تو آتش به بیانه انصافش حور و عده صاود

عادت از هر به غیر و تانده افکند باین لوس شیران عاقل

نستار این لیب و الاربت بود او صراب این محیطان مجاز این

نسیم که اندیشه علی و نوزیده در باغ و بستان ملی بروش

و بهیچ که از مشرق انصافش نبیره به بر تو صاوقیش بافاق

اگر ما تنخ کنانی بکده ماه سیلی غور کلفت است و اگر حرف ستم

کسی در زبان ناطقه در معرض تلف تند سیلی است کیای از

نه کند که حمله اندیشه غضبش ابر ما هر جا مغرر کند به بانار مکر مشش

آلودگان در محرق و حجاب مطهر است بی طاهر و با جاده

که شور و غلج دای فستاین به خجسته و بارزه فروشان با در

مالمه و بی بمله فرو روین غلج کوس صاع باش می شیر

مقام در جاش وین قوی بنجه به باخدی عدل صاع انصاف

تلازوی عدل با در پی است در کلار کوه و دکه برک کلان

کرز مخاری خلیدنی زو به میر مکر و فاکر ز نامیه سر و در

و به چاک است خزان آیه رم چون حرارت از ابا بن کرک

بسیار شنیر در خون نویسن غلطیدن قتل با سیر

دیوانش صاع اعیانگاه ابوانش روشن صاع طرز دارین است

چهارم عدا که اجبت اخفت به عالم طش ساخته و کوش به خدیو کان را

به سندی لوس عدا السن نو اخته به بجایه انصافه ^{نفس} خود و بعد ساد و

عادیت از هر له غیر است که اف اف از پت ازین نویسیروان عدا

مستار این لقب والا ربت بود او و سراب این محیطان مجاز این ^{مصف}

منشی که اندر بهی عدلی و نوزیده در باغ دبستان ملی بروش ^{نخستیده}

و بهی که از مشرق انصافه ^{سب} نبیه به بر تو صا و قیش با فانی

اگر ما تنخ تنانی یکدل ماه سیلی خور کاف است و اگر حرف ^{نفس}ستم

کسی در زبان ناطقه در معرض تلفن تند سیلی ست کیای از

نه اند که حمله اندایه غضبش ابر را هر دار جاعه ز شکند به بازار مکرمتش ^{کوش}

آهنگان و محتاج و حساب سادات تبتی حاکمان و صاحبان

و گشودن کارهای خدایان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

مقامی و بلد فرودین و عظمی کوس صاحبان و عظمی

عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی

تلاش و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی

کری و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی

و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی

بسمین شیر و خون و عظمی و عظمی و عظمی

و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی و عظمی

همه که اگر او دستاورد این آینه ناموس بر خلق بکردن ^{غده}

نیات کما حق کردن ^{چرخ} شایسته که بهیشت نیریزی باز تو من حکما

بر پنج شیر زبان در کام روز بان شکسته و بر مایه صفت ز من

کوش از استماع داستان صفت خون رستم شیر ^{نشته} به بازوی توانا

و تمهین و تملک کردن ^{شکاف} انداز و پست صا ^{کوک}

پیکانش در پست قاف ^ف از نهیسی ^{زنده} بگرد خواب بر عهد ^{شون}

در بیداری ممکن نیست که ^{ملان} و در ^{طوبی} و ن برد ^{اندر} کند شیر ^ن

اگر ^{غده} مکره شایه تاب برده و ^{دوست} نه ^{نخون} صاعش ^{بایغ}

در یک کارخانه آب خورده زخمهای ^{بخت} کاری به ^{بدرک} عاشق ^{نارک}

سپرده شود و غمخیزان را به غمخیزان نماند
تا به غمخیزان نماند

زبان بر یکدیگر است و به غمخیزان نماند
تا به غمخیزان نماند

از دست آمدن پیغمبر چون بزرگوار است
تا به غمخیزان نماند

و در آن شب تار غمخیزان است
تا به غمخیزان نماند

از آن شب تار غمخیزان است
تا به غمخیزان نماند

رقم چه غمخیزان است
تا به غمخیزان نماند

هم کس متعین نماند
تا به غمخیزان نماند

نه غمخیزان است
تا به غمخیزان نماند

تفانیست غمخیزان است
تا به غمخیزان نماند

لقد رمل مان ومان خوان بر این کلاه بی کسب و بیکر کلاه

بر چشم بیان بسته و خطها که از دست بخت می آید بسته بر دامن

سخن چنان گذاشته طبع از غایت سخن یاس عجب سوال و فلک

ماه و خورشید و خورشید خوان نوال کلاه وستان بلند سودا و انچه است

بیند صیاح از زبان تیر خنجر کل و از چینه به نسیم همیشگی کل

از شمع می روی تا خنجر بر خسته و خود مشت فیسار و در قهر این فاقه

ز بس بر می برند تراز کفنی طاعت این نیز این صورت لا بر

آرزو ما همه در بر سیده حصول دیدارها هم غم غریبه و حصول الود ریاست

آب است نذر است و اگر کان است بهر خاک نشاند او چون قضا

پادشاه رسیده بود و تا آنکه تن غیب بود و ماند کوفی و کاهانان

سوار باز تسلیم را بر منور و ایام و نایابانک چشم و ششای کلاه

و انبیا بخت بیدار کرد و ایام و نایابانک چشم و ششای کلاه

علیم عارضی شکلی کلاه را بر منور و ایام و نایابانک چشم و ششای کلاه

نراش و نایابانک چشم و ایام و نایابانک چشم و ششای کلاه

علیقش نکه ای بر منور و ایام و نایابانک چشم و ششای کلاه

و ماه طلعتان در زیر دام و نایابانک چشم و ششای کلاه

نیلستان شالم و نایابانک چشم و ایام و نایابانک چشم و ششای کلاه

ز قاضی و نایابانک چشم و ایام و نایابانک چشم و ششای کلاه

که بتیغ را بکلی بگریز از دست و پا ساختن از این توفیق نصیب شد

و در کمالی که رفت داشت گاه به دل بلبان تصرف از او

خلق بتوبه و حسن پویا از او کوی مشت را و لسان محزون را

حق را در حق زمین پس در میان بهشت ساخته بود و بدان

صاحب این خوی می فروش صفا و خوشم بود مسافر غم

براسته خوشم بود به شکر شیرین و فایده فایز از کرمه صاحب خلق

به کمال جامع شد بطلال و جمال بطاعت تالیف الفتس بیکایکان

تبع آشنای و بر عاده پیروی پیرویش پیروان حضرت

وادی رهنمای به تفت کوره محبتش افسرده دلان کرم خوان

بیت شریف خان سلطان با عسکر و جانی و مال و

تعداد کل غلات و حبوبات و غیره در این سال

بسم الله الرحمن الرحيم

بیتھی سب کو ملے جو اللہ کی بہترین نعمت ہے ہمارا انبار ہے سب کو

سید کاظمی کتابت و اشاعت تعلیمات اسلامیہ

سینین و سوماتی فیضانِ نبیین ز بحرِ حاکس کیند و ندان

شهرت انکب وینس استرین وید و ما ختنی لازت عقل و دایه

توبہ دیکر انھیں ولایت غویٰ بخش دی گئی تھی۔

کتابخانه مجلس شورای ملی

و ماننی مکی پیر پیرم سیدان نیک مرشد و شایسته

نیت بر کمرش جبر و فضل و کرامت و جلال و احسان و کرامت

کریم های تلخ نهرین بکشد و بکشد شمع شمعین قهرین

رضو کنش کوه کاهی رسد مانی چوب و زربش چون سخن

ماند مزار استخوان که میدانند و دهان نیت آن نیت و کلام

کشد خجالت از غیر حال بکشد آسمان و یونان و یونان

کاخ پیمان ساخت کاه کاهی که با او ستاره و عشقش آنگه

خود بامت انکه خیمه از نمد چه دید ما که نشید از و سخن

چشمید نه تمویق سینه خای و کلاهت باغ از ده طبع و کلام

بسم الله الرحمن الرحيم

مادر من در کشف دلای تو
و در دست تو نهانی ای بار باری او فر

نسک یسوع چون سلطان ترانه سازی
ما به کل نسیم شکر و بی

و به پیغمبر تو ملازمتی
صفر طار و ما به خط امتحان
و به یاری بلبل اگر به نغمات

علم

نغمات نفس برآیند چون ترانه
و ما به خط امتحان از مقام فرود نبرد

بسم الله الرحمن الرحيم
و به یاری بلبل اگر به نغمات
و به یاری بلبل اگر به نغمات

و به یاری بلبل اگر به نغمات
و به یاری بلبل اگر به نغمات

و به یاری بلبل اگر به نغمات
و به یاری بلبل اگر به نغمات

و به یاری بلبل اگر به نغمات
و به یاری بلبل اگر به نغمات

فریادی

بیا که قیمت نامه بنامت را بکلی بدهم و در این میان از تو بیخبرم

از تو می‌پرسی چه می‌کنم تر تا با نامه‌ای بروی بند و در خانه

من بمانم و تو بروی. مگر کس که می‌داند به تو حق و برون نماند

چون بگویم معنی بسیار ما این کار است تا منع شدن کرد

خطا بیا که هست هر بخش کوش بنهاد و چشم برویش چرخ

بست از ملک و ناس از سر ای اقطای ایشان

کج بچنان رنگ نیست از لعل و نار و رنگ براد این سها

سید عالمی که عشق را شنیده‌ها که بر او زو بنام او ستادی

کوش خای به بام استادی و می‌شهر را کامفار با فاعاد

خود که است به تمام و صیر میانه این هنر و دانش و خشنود

سازم مضامین و بیانها شاه این نگین الهامی و معنی از جمله

انعامی که در بریده اشعار این شناختن نیست اشعاری مرود

روزی در تعریف یوزن زیاده و مستاسب لایعشری چند کوس

ایر تا دکان مجلس است این شیخ شاید در خاطر هم گذشت که طاعت

به کمالی از خود راضی نشده خیال را فریبی و فکر اصداف کنی هست

ایمضی را غیرت فرستادن در بانه و رشت معنی تو شبیه به سارین

بیان رفت یکی الکران و نیزه را بر خنجر یک دلی صد جا به کل میخ

و انهمانند بهیمت که بجلدی از جلد بیرون همد و ویکو که ضعیف

72

نشان

این باب بنیادی است که بکمال تصویرش برکتاب است قلم خود بینی دست

اواز پادشاه و مکرانه وار نیز در نقش بند و قسم بواسطه کس

نخنان کلفی نیست و این بود و سخنان کلفی در خود بردا و دریا

و کفره معانیست از آن کران تراست که با کران سنگی برگردنی توانا

بهدار با استعداده صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی و مکتب خانه

اوستادان معنی یعنی شکر و دان اعلی حضرت ظل الهی است در

تخصیصی که به جا مانده است از عیبت چنانچه در این حد

حدایوان و دیوان عیبت و در کتابخانه و در کتابخانه و در کتابخانه

بود و کرم در خانه و غور و پی فضیلت هر دو کتابخانه متر است و

نایب شدگان که مغرور و ادبوست شب کتاب نام نهاده و تنگ دهم

منی از حاضران و مستفیدان اند و تعلیمات که در باب عروض

شبهه از باب اتمهای مقام و متکلمانی بلام و انشراح

و انتظام و تفصیل و توضیح و اجمال و ایام و منجید کی عبارت و شوی

الیمات و شمت معنی و وجود الفاظ و چپانی ربط و تنگ و رز

کلمات و رسی شیمی ترکیب و بیت قافیه و نسبت و ریف و تملک

و صافی سینه و پالی زبان و عرق ریزی سعی و بحر نیزی و آب

و ناری و حصول و دریا و نه قوس و امثال اینها در خطبه کتاب نورس

جها از و بر او اژه است و قه کم کردید لکن الحمد که به من تعلیمات

پسندید شرفیای جوانی می ناسم و با شاه سلطان این بن فلان

می ناسم و چه ترقی نهاده امین قلعه بود که ترسین ^{نخه} بقدر حاجت ^{انفا}

و خضای سلطوری خست و در خنجر سیرایی بد چمن آرا می کلایا بریم ^{نماز}

کلان اعلای است کنی عدیل مانبلاست در عرض زناوی برزاق

اصل و محض دوش بر دوش اعجاب آری شنای قطره به بار

سجده ^{سجل} موج دریا آورد شنای ذره به پرتوه خورشید جهان آرا و با وجود

کف پروری و ساعا احوال در عیال و شکری بارهت گروی ^{سناد} لعلی

عالم بر کون گرفتن و زحمت ترسیت ای مکران کنید غرض ^{آشنا}

و در محنت هم با این در کار و هم با باب استعدا و که قابلیت این ^{جانب}

نام و از آنجا که این دو نفر به هم می‌خفتند و از آنجا که این دو نفر
نزد

بخت پا و می‌بایست بر زمین می‌خفتند و از آنجا که این دو نفر
نزد

نور و از آنجا که این دو نفر به هم می‌خفتند و از آنجا که این دو نفر
نزد

به هر بابی و نسبت به عرض می‌گفتند که این دو نفر به هم می‌خفتند
نزد

و در آن بر روی هر که خندید و می‌گفتند که این دو نفر به هم می‌خفتند
نزد

طالع را که می‌گفتند که این دو نفر به هم می‌خفتند و از آنجا که این دو نفر
نزد

به تفریب هر بابی و نسبت به عرض می‌گفتند که این دو نفر به هم می‌خفتند
نزد

بی مقالاتی که از این دو نفر به هم می‌خفتند و از آنجا که این دو نفر
نزد

و در آن بر روی هر که خندید و می‌گفتند که این دو نفر به هم می‌خفتند
نزد

چون تملی بی جیون ایچک گذشت و بار تنهایی پر سجد و مان

کراست به عبارتی ممکن تر از نور محبت فرمودند که اگر تنهایی

چنین بودی چون شرک وادی می توانی شست کسی چه

کیمیا و صد هرامانده زبان فصول به سازم به کفکوی

اگر بشر عشرت غربت می پردازم خلق را از وطن پرورم

تاب این رنگ هم ندارم کار ازین حرف زبان می بندم

غفلت بعضی دور اندکان می ترسم و این مندار هم بنیدم

که گویم مسکن عیش و عشرت است - بکن لب بفرست

نقد بر وطن نیست از جی و زو وصل عیب رنگ بر

شام شب نغمه‌ای غریب بخت رساز به تارهای غمناک

و سخن مغربش بد از پوست نعل و سنج غمبار دارد و دست

زخم از خون او نصیب مباد به چنان سینه غریب مباد

معنی صورت و فاد و فاق : هزار محبتش تریاق

حیات خود را گشت که خورداد بهشت نیر هر سحر و راداد

نامند و خواندن هر جوان نفع و آتش العجل کویان

تعلیم به زندگانی او که چرا و کس به هربانی او

اگر عذر دراز نضو ^چ پیو کونای نیکه با بداین

شعاعی و مکرر نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و محبت ^{الذات}

کتاب
بکلیه سیاحت و سیاحتی که در سفرهای بیگانه زبان و

دانش ادبی و لغت و هنر و کتابهای سنین می فهمد و چون از

سکوت و عجز و درین سخن عاقل و عالم حرام بعد از ششام است

که اجابت باین بازکن که بعد از آن ابراهیم و قبله در

هفت اقلیم بود از مد نوبت است و بی بر زمین پس

چرخ در نیم بود هفت ترکب و طعم نخواست کاف

ز اخلاط میم بود نفعی تحصیل از سخاوت و اذیت نیک

مرد و همی بود تا به یکجا بگذرد امیدم حاشا بر اول و نیم

از بیم بود تا پذیرد و عسل و عسل و عسل و عسل

تفہیم یاز علی بن مریم شاہین محمد بن مریم

تفہیم داستان شہنشاہ بن مریم یوسف کلاویز

بسم الله الرحمن الرحيم

ی یاز تو بر این تخت واکلیل جل کز فکر خلیل است و اگر قدر

جلیل نهی تو بهمانی ارباب خود انداخته خوان

سخن از خوان خلیل ^{خلیل} سگونت جلیلی که حضرت ابراهیم

کجی از پیشکاران خوان خلت اوست چنانده مرغ و بریان

و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی سلی الله علیه وسلم در اولی

دوبه عجز افترا نموده چه یارای کامرانی است که از اهل اطهار و

نیاز خود صاف از بهار یارش و لا علی رضی علیه التحمید و التنا که کلام

دین کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در یوزه شایخ و بر

منوعه نورس مراد از نهال ثنای دامای مملکت در عادل بر

عادل عادل لقب و ابائی البرسم نام کعبه باب ایمان قبله

دیده در کجایان مقدم اوقات با جهیزه و باغ سجده و

میزور و اهل غفران با تقای او حسین و سید و باب هاشم

او کتاب سیرت در و طبع را همش در خط سال

سیرت در و طبع را همش در خط سال

بالقائس در زمان گفتار ایشان که گفتند

نوشته درین خط و در میان در میان یکدیگر

غده شعله تحقیق آورد و آبی نشان بی لایان باب

زبان خنده را میانه بر بند و جویند و برگ زعفران

از برای پشم صفت بر سر لاله دم باور و درین می نوشت

استخوان نیستن خوب بی جزا و بیا که بریندیش کنند

بر برکت بقدر همت خود هرمان زهی شمش که اگر از مصاد

آسمان را بر جی و انداختن را پایا باشد و خیم شوی که اگر

در حساب همتش عمان را در جی شمارند و یار آبرو مایه

به جویدن حوارین پیران را که نعل کزین و کلاه است و بر

خون احسان استخوان با زله پری مغز و دوش و دستان

خاطر پرندگان به آبیاری ملاطفتن خرمی اردی بهشت و خداد

پربار و طرکانه کسوت خشن پوشان به سرکاری ملاطفتن

مضای خرد و پزیران و کار مصع تعریف کوه و طایفه تا

نوصف کان خایش مصع نیاید سخن موزونیت نه رای

و نامه نمورش اگر به عنوان قدرش معنون مکر و معصون

بزرگوشن قمارون باز نکشاید خطبه را با به دست نداده

که چو باده و طوبی الت مشرب نه شود و سکه یا نقشی نه
نشد

کندند نام و نامان نکند چنانچه غبار نکند هوش اکثرین و دست
نگار و به بزم کاهن نیز تمیای عسل و شیرین است که نام و نام
زبان از رحمت ملها و شبیه و در بر شبیه و جملها برین
و از بخور و با به کفست حیرت و با عسل و کاه و نام و نام
ملانیت و از نفس با عسل و کاه و نام و نام و نام و نام
و از اسطرلاب و از انعام و انعام و نام و نام و نام و نام
ترتیب و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
بشورش و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
بخلافتش بر خیزد و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام

کلیه

از به زبونش برون زینند و باز روی قدرت باشد و قدر

دور و زفات سستیا جامد و هست بر زبان قضا خون

گرفتار چون نگی نبین سپر عاتیش و ادا مان زانی

الهی فی الجمله **فصل** در پاک گوهری و از او اسما و حود

شهود کمیاگری کیوان به چهار حق شریک و سپند سوز

ایوان حقت عطار و منصب دوات و ای چون **فصل** در

نمای اعلیم شهرت به برق سنان آفت خرم و امان **فصل** در

دریچ کمان میناب شمس به مر سبک مغران اما اگر **فصل** در

یک مساک استوی کیسان گانسی پست پناه **فصل** در

آیینی که عالم کردی بدین است و نه در یوت و نه در یوت

و نه در یوت و نه در یوت و نه در یوت و نه در یوت

آیینی که عالم کردی بدین است و نه در یوت و نه در یوت

و نه در یوت و نه در یوت و نه در یوت و نه در یوت

آیینی که عالم کردی بدین است و نه در یوت و نه در یوت

و نه در یوت و نه در یوت و نه در یوت و نه در یوت

آیینی که عالم کردی بدین است و نه در یوت و نه در یوت

و نه در یوت و نه در یوت و نه در یوت و نه در یوت

آیینی که عالم کردی بدین است و نه در یوت و نه در یوت

کرمان نوشتند و بکارهای عامه و خاص و بکارهای بنیاد و

تعمیر و بازسازی و بکارهای دیگر و بکارهای

برداشت و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر

آنها و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر

برداشت و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر

تعمیر و بازسازی و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر

آنها و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر

تعمیر و بازسازی و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر

آنها و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر و بکارهای دیگر

فصل
و اما در سند و اوصاف و صفاتی برین روز ضرب کلان باشد

چشم را فکند و ندیده و بلغم و رگها و سلاخ ماه و راز و کوش و آ...

که در چه مقدار در یک گرم تر از و از نند و که بر روسته و جود

و کینه نام باز که است و و عده راه و فاعدا قدیم و او که است

از باب و او است بر بند و انتظار حساب کند مال و طالع و...

بنیان بر و امتنان است و سکن نام است و سکن و سکن

جهت پاوش و و در موج خوی و خجالت کشیدن و سانه ما

در یا و کان بکشد و بنسیدن سران و علاج صداع و خوت و مالبا

طالع و دن و خصمان را و ر و بی و نور و سید و مجتبی و دود و...

بدانکه نصف همگان را بپیکار و محکوم و بخل خوش سیرانده

باز دوستی با حق و دوستی و رفیق و دوستان است

و دشمنی و رفیق و دشمنان و عایش زیب بر فراز

برای خلق پداشته کاری به هیچ پادشاهی ماه دیدند

بیشی و بصورت شاه دیدند زازادان به بندش هر که افتاد
در دور

پسند حق پسندش هر که افتاد به چون کریم نازان هر با

زاجا کرد کانش زندگانی زدها کرده بدون کینه مارا

در سایش نشاند سینه مارا سحاب از جودش کرد و

به بانی سبز رویه سرست هم پی و انکی که کنی که نماید

نوبت باغ و باغ و بزیاید به کین خواهی شدش و تعلق تمل

چند صد چندان تمل به لطفینان بسیار تو خود که روشن

نه رینه زهر خود را اگر با پیشاید عقد است بهانه

بر کشارش چرخ ز دوست غلب کرد که بر هر جا است

ایمانی سزانشی کساد است نه بود کردی به ریشا

برایش از و ما کرد عصایش - ارباب استیر از و سفیر

سرمایه ارا بی بر نه اهل موت بحرف موتش بهر آتین

نیر منجه اند منعدت بحر مسود نیست صفت بهاس چراغ

نما بود تمار به جای توان برد مطلع را طالع جهانگیریت

کوت و منظر علی گردید مصری را بخت و مقامی شد که چو

نفس

حق تعالی علم بر کشید به پیار سخن که پوسته انفسانه را

ویدد مآب داود مرعش کرد و بالین خورشید بر حجاب

باقرض الرشیدها صیقل فرستید می بود چون شمع تک بر تودر

این ماه می بخندد از دشت شعاع و صافش خام با ف و طلی

ماه و نور و آفتاب در خض کن و در باغ و بتان اگر ب

شیر و گل چو کار می باشد حرفی از زخار و نامش گوید

که تا یکی از بار شرم به زمین فرو نرود و دیگری از تاب

نفرج

آفتاب شود و هر دو می پلکی به غلامش بگذر است و میرت

از رقب نهدن چون بعد زش یازی پاکیزه منت بردار ^{می}

نیز نیست هم و نه نخلتی می بر ^{شمار} کوه کنارش

می خورد ^{پرو} کوی شاه فکر اکام دهد ^{نخ} طرح پند

ایام دهد منصوبه درین عرصه که چیدانت چمن کز دل ^{مرد}

آرام و دل آرام دهد اگر شمع از فضا ^{شود} ایلالت باش نیز گفته

نیاید نخواهد بود طالعان گمان ^{نیار} چون دانست که با وجود عقل

و ناز و نصیم با دسبای ^{است} ای قدر سعی نموده اند برآیند و رجید سجد

خواهد بود از زبان ^{مستق} حریان شنیده شده که در وقت

شمار بسیار بود که ^{ام} کلام مستق افتاب بسته زمان ^{سنة} بزغا

که تا به شغای غور نشید بر تار پنبه تا بهید . هر کارش قیاس ^{آن} ^{خوب}

و در فن تصویر افتاد از مصوران ممتاز است که خود از خوابان ^{کام}

گفته وید پنبه و به پیش کیشی خویش ^{آب} ^{وسعه} پرواز و علمی نقاشان

نشرین هم آمیخته رنگ همه ساز و اهل معنی اگر به فتوای ^ن ^{انسان}

مست برست شوند عجیب است اگر شکل پیل بر پر پنه کشد و بگر

شیر در دیده مور کمار و بزور قلمش ^{کمی} بر کوی زمین ز لعل ^{و لعل}

چو کان ساز و و دیگری باندا ز کوهان کا و آسمان پنجه ^{بازو}

مست ماننی و بهر او که باوراک زمانش ^{نجات} و افعال کشند

در نه چه رود های ساختند با قوت ^{و جبهه} نیز اگر می بودند چون

اگر این پند را در پیش رو نهادی هیچ گاه از این دنیا
در غایت شوقی نخواهی گشت و در این دنیا هیچ گاه
اگر این پند را در پیش رو نهادی هیچ گاه از این دنیا
از این دنیا هیچ گاه از این دنیا هیچ گاه از این دنیا
تجارت و سودا در سر زمین و مایه قین سپری کن و در این دنیا
احوال رعایا نگاه و غم از اهل این شهر و ملک است و در
غله های دهر به صورت از تو گناه کردند که دارد و در فاش
کوچه بند سیدی خنیاگر این زهره خیز شمع در و بام
نغمه زور و رع بست تا از ایشان بنانی ز خود گویند

فرارش بیک ملک از غلام انداخته باندا کی رویش از شکلی

چنگ پیلانی چکشاید و سیراب این باندش جلوه برده

قد چندانید هیچ مرغی نه چرو که از بر و پارس شود نامد بدامن

آبی که کس رخسارش دران افتد معان را مهر قش بران افتد

مارش بی رخسارش موسم بار دیدن استماع کنارش فصل

سندین ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه سازد

افزای جایز، تراز سایه های شیرینی تبسم نگووان لفظ

کما از قدس شتی دیگر است این پیر از رخ بهشتی

دیاست این ازو هیچ این صفا و یوزده کرد است

بغز جگهار زنده کرده است بملایم و بدین بهر طرف

کر خرد و با عین نظم که دیدن ز پیش رو گفت ابرو و طبعی

کلاه هر چه فروز و عیدی نمد و باغ نان بالای

پایس پایا و بالای خنک است هم شیر و نگر کرده

ز رقص کوش و نیک طبع است و بویس نترن

تازه کاری ز رنگش لاله و تازه کاری

کردن خج و شیش بوی سواد خط بهار طلس رو

خوشت نماید چون بنشین کوس کهن کرد و نکه نو

برویش اکنون فرد و عیدی که از سخنور هنر کند

خون پاک و شیرین بایطیب شد و کبابی و کبابی را کبابی

قیمتی تراست که بویب فرو خود و روان بیاض و تن ناپسند

و در ششیدن اینجاده و نثارش در بانه پاره کوش است و در ^{خواهد}

کوشها بملکه زبان سحری را بمانا بیت خوراد او بویب دست ^{نداد}

که ملک هزاره و ده یک تخمین باین تله آرد و تنگی تن

و تیس با وجود و وسعت کج بجا نشد کسا و کی نفس ^{تج}

اللازم می نویسد ^{میکوید} هنر از نقطه و بهره خیز است و اگر از دم

مریخ از نیم زهره ریزاوت روشن می شود و نقطه است بشتاب

که تارک جهان را بر نهیدن علامتی نیست و می فرماید که ^{اگر}

کوهی که در کوهستان است و در کوهستان است

در کوهستان است و در کوهستان است

در کوهستان است و در کوهستان است

در کوهستان است و در کوهستان است

در کوهستان است و در کوهستان است

در کوهستان است و در کوهستان است

در کوهستان است و در کوهستان است

در کوهستان است و در کوهستان است

در کوهستان است و در کوهستان است

بنیاد کند که خوانی مکرر حاصل می شود تا آنکه یک بیت بخواند

یک بیت را نوشتن و یک بار آن را بخواند و بعد از آن یک بیت دیگر

برگوش خود و خواهی یا نه هر یک روز آن را در دهان خود میگذارد

در بابی و این روز و شبی علم است و حروف و کلمات و سوره

چنان مخرج است و خوانی را باید که هر روز و هر وقت که

خواندن طاعت است اگر چه در آنست و طاعت و تقدیم

انعام و انشاء و یکسان و باین آیه که چون قافیه و بحر

و معنی بخاطر آمان رسد و این بجهت برین نشیند و بخار و

می آید تا چه بخواندن و چه نوشتن در مناسب خوانند

تا پس از آنکه با فقه و علم و ادب و بیان و سخن و بلاغت و علم

بنیادین که هفت و ده است و در این علم و ادب و بیان و سخن و بلاغت و علم

که بعضی نویسان می خواست بر آن نوی قطعه نویسی نوشته

برای شعر و سخن ترکیب گردانید و کتابها نگردانند و رعایت نگارند

نیز میفرمایند که در کاربرد علم و سخن و بصورت و تقسیم کلمات

و نسبت قرات به میزان آنک و اصول موافق ضرب و نظیر

اقتد و باد و جو و آیه و کلمات بی تلف و آمدنی باشد نه برادر

و ساختن ارباب فکر و خیال میدانند که این تلماسها کسی

نست و فطرت شد و رای فطرتا است و اگر کسی

درین احوال نگاری با آب و طلا و سکه که در منصوب بطریق مذکور

نست

کلیه اقداس کرده و به قیمت طالع معلوم نمائیم چون آیین که و گنایا

ن

در بزم شوق ز کم کردن و حرفیان با به پیش برستی نشان

و در طایبان ادوا سپید پای نیل مات در اندین و

علاج فزین نهادن رخ بر استی نهادن و از تدبیر عاری

ط

غریبه جوانان عاری بن بن طلع همانین از گستران

سطح آب ساقی عالم است و درینا یانی که بی این کار گرفته اند

هر ارجه و همه بیست از ده و باز ده بازی پیش ندیده اند

و در سال مذکور منصوب است که بی و چهار بازی از روی هم

بلکه که چیده شده لکن مانده خلق تا ناسبت بودی و از سنگینی ^{شمار}

دوش از تنه بار نندویدی چه جای دفاین عسارت که نقد خرا^{بین}

مات و آلودین معالجه بکار رفتی و این تصرف که بعد از تمام^{این}

منصوبه و التزام حریف و آلات باقی مانده پسکل مدور و مریح^{ممن}

و سدس باقی بقتل و ستادان این فن را طرح مات

زهی فکر و خیال خیل نه خیال نامه کار کرده ملک امین از

عرای خط فرزا را استقامت من خواو رنده کرد است

کجروی ز نهاده و در بردن بدرخ ز حسن را با باز بند قفس

اسپ کیم و قیل انداز زو شکستن ز خصم برودن^{حقن} با

واو سرور پیش و چون پیش برق بچین می آید و ند طبعها یک عالم

برخورد و آید و اند که اگر تیغ محرف بر تارک خورشید پادشاه انزلی

بهر

سه خط فرمان و باران نه بنده طالع قلمس به فرق لغو و معنی

خسته

انرا خسته و به نشان پا از دوایر و تقاطع و دام و دانه های کاه

ند

جمع که از شکو بر نوشت نیاسایند سطرش بر زمین چسب

است

تا در سبزه شکو زمین فرمایند مداوش از دوده چراغ

سنگ

و قلم پاک کنش مرغ و طرف نامه به بیفتن سلطان را و نشاند

نشان

خطش طرفه کاری با قشاده از موزنی بلو و مازنی

ن

در خست و از آن از و نباله سیم میان کاه نشان و در غا خا

از چشم بین باطن افغان بگلستان بهنایان و از اوقاد

سرچاه ذوق به سبزه خط و پس به نهایی مرقان با وجود برتر و

عالمی نیز و ز کبر است نیز و بر او حال خود به عشق نطق داغ می

که مرهم و با خطا حق سیاه پس خفیه تواند کرد و به خط نکند

و به چین با چینی به خط او نامه مشک الیسی برقع برین

و پود که است میکت و در نه به بستی و بی جدا

بخش تعلق به طلس نکر کرد و صد ساله به پیش نظر

هان نازکیهای رتم بین که حروف به به دار چشما

و در فرار مغفای بهی روان که خط با با قوت سنجیدم

نص

بسمه یزدان علی بن ابی طالب نام نه جان برهان

گیران طند فعال یک است و نشین تره طاس از غصه

ناله نشان چون دوات از مهر گلشن پر نبات احسن

کاشنج شمع نبوش بیکر و دومان با وجود این ^{نصا}

و کلا اجملا فرع و موسیقی حاصل میبایند و قصه مجرب علی و دستان

قدوت خود را به ترقی به عالمیان می شنو اند اگر در غم برادر

نشان بدعوی اعیان ایشان به قصه قیاس بعضی زانها و پس با آواز

آید میفرماند و مستی بگرشن با اصول بریامخته ^{بایسته} شامی

وسیند که نفس بر باغ غم و زیاده بخت ساری است ^{بلبلان} تارک بخت

کمی بخود نزوم برارسته زبانه اش از دست برون می ماند و تری

ماهیان ساده خوانیش بزقش بطاوس تر می بینند چله مستق

اند که فلک بدوره از او و مثل خواجه عبدالقادر بی بریا و

وزن بنفاتی معلوم نموده که از بهر تری نبوده و با آن هم

بختش این گمان داشته به محافظت استاد بی بر تدر

پیر و جوان با به غبطه ای اصول گذاشته و به سخت کار

در مکتب بهد بر خنده و گریه طفلان معلم آنک بر کلماته نا

نغمه در عقده اش می زبانه های کنگ و چوب و نری

در روغن مالی دستهای مثل در قهر و رشاعت و دست

اندازد و بیامنی طالب است و از در احوال برکت بیجای زند بهمان حکمت

شواکتیزی در می زبان ماقدم زو کلان و از نه چه بر آورده و دو گشتا

تجارت

ترا خندید بانی و بعد بمقدار به تصرف خود در آورده و تالاست بناط

رفا

از حرفات کز دهن کرده اند هر چند کز دهن جزوه غلطی این

نسخه

نسخه اند و بر صفحه ساوه آواز قشعی باین چرکادی پیروا

بق

اندا از تکرار لغات و مبالغها و زلفیات ذوق و سلیقه و ط

نمده

تضعیف بیوت شطرنج در تراید و ترقی است الحق در معامله

س

وساز چنین بجز بر کوش ز معان رفته و روز کار حله نوار

ساز

ظرفه و رکوش طاعتان کشیده به مندر این گشته تا

تالاج کوش وخت نامساو چلایست تو کوش وخت نامساو

کوشه کوشی نفس نوس در غلغل جان یون عالمی و ای

مردم زنده و نفس زنده است تا که دید ز غمت

مویان واکر دید نفسی محبتی با که است

مردم نفس او نیست است کف غم کنی چنان کل غم شود از

بهان غم و زان غم است کاهج که بجلوه غم شود در

دل جان فلک کاه رود از کاه و زبان مطربان تا در کوش

مردم فرق شنیدن همه جا راه رود است ای جهان ز غم

تازه دوست مالیدن کوش زهر زان غم دوست تا

ایستاده

که جانت سلیمان بی پرو بود پیش نفس سرایا و دواست

هم شور ترانهای او سکر کوش هم بلای کشتیهای او کو بروش

ز غنم علم است به علم گشوی هم ملک زبان رفت و هم

کوس چون فاسدین نجسته پای حرب زبان تو همی

بر دکان بار ووش و کمر ساخته و حروف حاصل ده و مرز

انبار کار و زبان به طلب هنر پیشگان خصوصاً انجمن یعنی

ایم اصول و لغت و دایره و الکاف جهان می کردند هرگز

در فن خود مهارتی و در سر خود شهرتی نودیده بودند یا

و در نصیحت آن برادران داده اند و در نورس چه که تازه به سحر

اجناس
از آنها

و تمام تمام ساسان ساخته و پیرماختند و چنانچه در تمام اعدا

که تفرقه روی عار عجب که بر کثرت ایشان جمع بر نیایی توانند

و ازین پاید مزادان یکسان تا که کوش بجلوت بروی و همه

بسیجده او ستادی رسانیده اند و بدو آواز شسته بر نیایی

می بندند و بر خنسا بر شکلی کل میخندند کما چو در سحر و تا

آوردند چه دله که در اضطراب آوردند به افسانیدن و ست

پس چندان کوش به بر رسیدن پای زدند و بپای ربابه

نکه اسبابان فرسیدگی را سخن ترجمان دل از پیش ^{لف}

نیکو حال سوید از زورفته در داغ خالان به قصد ساقان

جمال نظامیست برسم کنگ برهکریاں اردون اسار
وقت دارند و از موی و جوی گویند گمان صدائی در سینه افلاک
نه میگوید که اگر خاموش شوند شنودگان از استماع نغمه محروم گردند
و از جوی و زروشن سازندگان در حسان مدقعی بر نداشتند
که اگر باد از پاشیند بر کلاه و شک زنی باز ماند
چربک و نو آشته همان درج کهر صوت و صداشته
و مان بماند و استند عمرهای کهن تا نغمه نورس آشنا
شد بزبان هر کوفه نوای عشرت او داشته اند
و تن به هم ترانند جان کلاشته اند طغیان به مجلس و جود

آه است که ما را به این غمزدستانه بهشت

تا که گرم خون می رود اندوه فراکش فسون می رود

بکتاب سحر و جادوین که به چشم عشق حسن چون می رود

از خود دارد که جهت تعمیر کند کاخ خود بحرف شهر نور و عالم

وزبان خانه کند از بیم و باز نفسی در مصالح به پای کار آورد

و نامی می کند اگر شهر و ای قتل تعریف در آب نمینم محله دارد

خود چه مانع است به شرط اجمال یقین بنمکشن زغال آمده گویند

سکوه نخل ز ناسیندن میکن این چه که آید این هفت اعظم

عشرت کده شهر یاریم و بهشت مصری که بر مصروف دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن من الآيات

نزلنا القرآن من السماء

والتين والذكر والقرآن

والنجم والبرق والبرق

والنجم والبرق والبرق

والنجم والبرق والبرق

والنجم والبرق والبرق

والنجم والبرق والبرق

بجای قضا ت شجیهاییان بدو رخ دیلا سو طایان

نرس زویرین شک جهر برین و طایان بر ماه

سید چشم بزمین رنگ ماه به نور ماه از ساریان

و نمود ای انسان جوان شید به بیایان رفته در ماه

به دال سویده پشام و به بازوب بهای و شام

سر عقل و غوغ و بوانگ است بلین حسن بازاریان عا

و اعجاز پستان جاود و میرزا ز طایان فریبان

فداوند کفر و بیگانه خدا از کفران ز ناز

و مایه دامن امان بند به نزار شد دل جان

مستقوی هر که می گردد و از ایشان سرش منور گردد

از الفت فرای دوستی و دشمنی و از غلبه و ذلت

خاکش چه توان آفت کمر خاک انسان ازین خاک بود

که روند خیل ملائک سیح و سحر که بخاران مایه دار این ^{کس} خاک

کمال ساخته پیران و توران برند تا در تراز فتنه و آشوب

کمال کرده رمت و لهای خراب و تعمیر سینه های ویران نشد

اگر پیشتر گوی در وجه کشند آنچه تا خضر از زمین خواهد بست

ببینند فی المشعل الزم خریطه نوش دار و بودی بدش باطن

آبرو بودی ز بهی خاک پاک سعادت فرای ^{منظومه} که

برای شایسته و پاک و خیارش که بر سر در بند طلا نذر است

به لایا تیر از و آستان تاز و کز و با آریا

اروضه ز کز و آستان تاز و کز و با آریا

سرو عیبه طاقت هوای بران در به که اگر بر هوای طرد

ترجیح و هم رضوان از هوای سنجیم بی تا مل تصدیق اند تا

چون اینجا رسند سر از هوای باز عالمی کرده ازین جا بر

و تا هوایی اینجا نشوند هوای کار خوب نکرده همه جا

هوا برستی نیست و اینجا هوا بی از و آب حیوان

نشانده یکست و مد جان چکد نفس روح برو به

طافت منفرجه بشت یار از دمی در میوه ها و سماں

ز پروردگانش کی اعتلال ^{نمود} آید از هر دو دل گرد غمی

و بهیمش از زمین تن بدل بسندوی مسحت جاوید ^{میرود}

ماهی حشمتش لک در آب تعالفت چون بر خود جنبه ازین ^{بحر}

جایجا افتد میا پر کامیه طالع ^{عکس} تنگی خویش پرداخته اند

آفتاب و اوران انفاذت ^{نسجد} بخصر ازین بیم خورنا بان

که از بس کمانی سبک کرد شود نوک شقیب چو زین آب

ز خجلت شود آب کهر زوهای ز ملکین جهان زنگ سویی

که ز کار کون کشته بهای جو ^{افتاب} نیار و سیدن برون

عکس نموده چندی کتاب و سیرانی و بوستان نیست

تر بر این دوستمان زمین سینه ندارد از طایفه ششم برنگی که

باید چنگی است از در سپر خاک فروزه که نه پیش پور برزند

سایه سبزین وارغوان تو، توده بوی و پسته پسته رنگ

بر سر هم بخت و هوا داران سرو و غوغایان گل پرده بر باغ

آواز بر آواز انداخته نقشها از حکایت جام رنگ سست

و طر از نظاره کوزه راه رنگ بست از نومندی اسباب خزان

در تنه خواری و از پرومندی شاخسارها در میر خردار

در تنه نموده روی خزان همه چون ابله‌های پسران جوان

نقش زمینان زمین، پی شکری زمین کج چرخ
 از سماع چه چرخانه بر جمع افشانه بال سماع
 بنام چو طوطی پری در نفس کرده بان نهال خیاں کفن
 دلار باد کف صفت بر سینه کوبه هوا ترو تازگی انجان
 که نغمه سپایان آفتاب بدر زنده چمن مانا بروی بر
 غم فدا ده در چشم و بروی برک هر روز ده تانی مجدم
 خیایان خیایان هوای ارم اگر سالم مگر جات از خرمی
 هوا صبی و سینه ما سخی سرا پای طوطی ز منتقار پیش
 که میوه از سینه پرای خوش به زبان خضابیان

بیت

تیم نشان و بلاد از عربستان و ترکستان مدانه فضل و بهار

خزان آورده درین فانی یک گشته اند از طاعتین

و نگوئی عیب و بها حاصل و لحاظ بر آئین و آداب

اکنون از تائب یک در پیش می بود از محبت درین شهر است

میباش دریای صور را در معنی می باش در هر شان

آب و هوا می زحمت مشق و ترقی می باش در هیچ

که مدح طراز این گاه به سخن تیغ سخن را بر خسان زبان

می کنند و گاه بحرف انداز باز باز و در صد گاه معنی مرو

میدهند و گاه به صفت جولان اسب طبع را از حروف می

می آید جلالت که این مقرب و نگاه قرب و منزلت خود را

و عجب استناد و کان پائنت و درویروی بخت نلستایم

بسیار از من اسأل الله تعالی تکرار الا حرة علی عهده نوشتن و حال

بروز و حکایت بعضی از برود و کان و درویروی بخت نلستایم

کام و زبان سعادتمند کنم و با سالی سالی حضرات که صفت مخلص

فرین دارند جای نشست نمودن حد عامه را قمریت هر جا که خود

خوش کرد و مانند شرف ساخته اند بلکه هر یک صد مبالغه و باز

را بخود تقدیم و او را بنام من با صفا صافی و ان زهی و املا

کام و ای ملک آرای که به بنای این شهر و کن راسک

و خدا جان بزرگوارند و نواب است تا سلیخ و مایه از انوار

که از بس نوازش سلیخ این خطاب از او قرار است و از قات

یکم و ای و کما ای در جلد ملک به منصب ملک ممتاز است و است

بلو و زناست و با و بزرگوارند از بد بر کلمات ظاهر و بود که

و بزرگوارند و بزرگوارند است بلکه محض استعداد و استحقاق

لطف و دوستی و شایسته و خوش و است و به مجلس صاحب خود

وین بود و در بنام هم از دست بهر حصن ملک محکم از دست

مثل او یک ن نادر روزگار و بود بزرگوارند کسور و ان برار

و در خردش ریاضت کس نکرد هم چنین خواهد فرست کس نکرد

و همان بخت بدستوریت هر چه می خواست

آن کارا اعضا چون بر سر نهاده از پهلوی عالمی گردیده

و بزرگی رخ آسپا کو پادشاهان این ادا پیک

نامه پدید چون ساز و رقم و کفش تن و دم کردند قلم

نمکین و پادشاه کرد و پادشاه کشته شد و پادشاه را

و خفا خوشنویان همه ناخواسته محضت و سیر

و خوانده است شاه و پادشاه و سلطان کریم

نیست لکن بغیر از عین کسی بسبق خدمت از همه

است و بوزن عقیدت از همه پیش تر نماز با آسمان

و میرسدش و باینرگان به حقوق بنزد و نیز پیش با وجود فکر

بسی که از غفلت و هر علم و باغیت علم بوده و درست بنیاد

تفصیل کلمات سعی ما تمام بیان عروق پاک کردن نفاذ

بنات به فرات نزدیک از دور جرات علم حاکم و بیان

ساخته رقم و است یافتن مضمون و کاری بنس نهیل و

بنایت آسان میدانم هنوز نشن در سینه به پای سخن

در و یا بد که این آنچه لطافت و در بنای کدام معنی به کار

خواهت از حاضر جا بین تمیز با نمان همه کند بیانی نمود

واز خورده گیرش بزرگ خروان جمله به بی زبانی بود

بهمان من فی جلیب کلبی الراجب تاملی فی نماید سبب است

منت

کلاز چوم و دوش و خن و غی و اندک اعلیٰ بلام عیاب زبان بکساید یا

حکام

کشتن علم یا ضی را تفرش و تنعم ندانسته و ز تویم حیره با

رقت

رقت و آسیده و حال پروانه بر چمن نطقش ملک شکرت

خوب

کام خطاست بدینان تخم مناسف کرده ارض با تفاوت جبه

نطقش

بلاستقا طبعش نظر محو کما ان گویا است و بافت

نصف

نصف زربفت قناسان بود یا رخس غیرش را که از یانه

س

تیز غمانی است و نخی متش را بر کهاف نه فسانی نزدیکی بد

بهر

به و آنزدگی نور با قباب و دوری را نفس بخفا دوری منفر

بجایگاه انوار دست بکشد و در میان کوه و دریا

هم چو چرخ مستقیم باشد و در هر طرفش چنانست که

منه خیزد و از نارسان و در یک طرف ابرک ظاهر است

استی نعلش را بنام که از کسی جدا شد و نوحه حکمت و یگانگی

نظا صرف می پذیرد و دست به پیش میبرد که از حضرت

مستوحش می بود این ست در آن مردم اندر حضرت فهم و دست

انچه نمک به بعد فهم است نمی فرمود از حال و برونش

کردی با او و در نسخه آیه الله نشان است و ان

از خاندان می نیل ازین پس چنانست که از این

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه کتب و اوراق خطی و چاپی

کتابخانه محمد علی قزوینی

اینست که بعضی از اهل علم و ادب که در این کتب و کتب قدیمه

نہایت کی سچی بیوی بنی تو خدا تعالیٰ نے اس کو عجاظ و عجمی کے لئے عجاظ و عجمی بنایا۔

لَعَنَ الْجَزَّازُ وَرَفَعَتْ يَدَايِهِ وَاسْتَقْبَلُوهُ قَدْرًا وَمَنْزِلَتِ يَاقُوتَةُ

فصل در بیان طاعت و از حاکم گرفته که در نوید سپهر از بام قصر

زمین پستیایز احسان کروید و علی الواسع بیفیع بایفیع

بزمی پائے پشاکہ اگر چہ بچار مانع نمی بود اهل عاقل

و اینهم سید و کد با و در میان نیست بلکه اینها جزو این شهرند

چنانکه منش و بنای این شهر که در این شهر بنیان و بنا است

نکینش اگر بنا بر مذهب است که از این شهر است

بست بنای پستی نگذارد این طرح هر دو از دست می آید

پیرایه و این بدقتان سنگی است بنای این شهر است

چنانکه در این شهر است میخایند و بنای این شهر در دست می آید

اصناف طوطی و مرغها و اینها در این شهر است

و اینها و اینها در این شهر است

بناست که در این شهر است

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

القرية بمرورها عن غلاتش غلطة. ببيت من مشي

تبریکات و تحیات

کتابخانه عمومی مسجد جامع کاشان

روزنامه است به نامیت برین اگر در وقت نشانی کرد ما است

سخنورانہ حمد غالبین حسن تعزیریں دوا سچہ نطق غوغا

او بیان کرده است که این ریاضی نسبی و تجزیه و

زبان انجم و افلاک را عیان کرده است قلم نقیب

کتابخانه عمومی و مطبعہ اسلامیہ کوئٹہ

نی تو اسن ایزرومان بہان کون

میں نے اس کے ساتھ ساتھ ایک اور چیز بھی لکھی ہے جو کہ اس کے ساتھ ساتھ

بمقتل او از شیخ کشته و چنان کشته شد.

ہم خود تو ایسا کہ کبھی کہیں نہ

بنامش خدا و او نه و از علم و هر عمل که میسر شد که میسر شد

افغانستان چنانچه به سرعت به فروغ و پیشرفت می رسد

این کتاب بدو عامه و لایزال و قس از نیت تا فی سبک میرود

بکرمی بازند و او تانیه امی که ثانیات بر او غلظت کرده اند

روپون شایان خوار وادار بالبحر و طای که گاه نفس میفته

نظایط طای او هر جا سخن ایستاده ست خافروشان

که و کان عیب بر کالای او کشاید مشکین سنی شد و

بمنی عملی طوی که هم عشق را نقیصه دارد و هم حسن را

قصیه کوی که چون پاوشانان خواهد که نام خود بر تخت

تخت اندازد و گویان بخت با افتد اند لای مانیخ از بحر

است و است و جوهر الفاظش از گمان ناسوت بکوه

پرواز رسای از دستیاران افلاک تو نگری زده بند درویش

می در افتاد و سینه ییخی یافته که مطلب حیرت و

که فطرت است نهی شود برهان طاعت که از این طریق بود و قوت

کاف نام ملک من ملک او و سلون و از حبش ملک او

ملاهی تا از این آتش و لاف است این چاکر به تدریس

نور آینه جوهری بخاریم از شب بخور دنیا به آسمان

چون توت ازین زبان شود آتش لب و عفت نهاده بر روی

سایه در تو می بینیم بهیم نمایان تری نیست زوهری شک

نمک تیره ما زور بر رخ اینان روز آینه دیده و رنگ که

هم رنگ به عود و هم به یار رنگ کم افتد چش زلفه چو نه کم

که تا غدا ز و غدا و معنی بهم بدانند باقت ان کائنات

کردن و غیره متاع نظامی و غیره در آنجا و جایی غایب است

بمزد و جان و غن و دانش این حرفه را بخوان که بالارود و بر آید

فروغ الامام خاں رود

شترن خویان و با با قلم و مع رزم او بسته: این است

که سخن من را بگفت میانه نندویند شتران را که بزین قلمش

نفسه عیان حرفت زنند در عالم طبعیان عالم است که عمامه بسجده

نصف العلم می توان گفت فراق نو خطان را به مشهوری نظاره

کہنہ می توں کردالحق این خطا بآن جہت ہنگام آہن

است و این یافت هر که ایچ بخون منقواصل نشد سوا ویرید

و شش و هفتاد و پنج هزار و سیصد و بیست و یک

بشیرینی دلم و حرو چشکر چایده. ما شاهی تهرینی

نجلان سپید بر سر اورسختی

تاسع و بیست و چهارم فصل در بیان صفات و احوال و عیال و اولاد و غیره

جلی کے وقت سائیکل پر اتر کر اسٹیشن پر پہنچا۔

بنیدمان در کجاء و جز زبان فارسی از زبان علمیه

بیر از بولاد و سفید و بنی طالعیم که اینک در میان است

بدانست ما بهج و بند و او خویش از ملت اسرار عالمیست

و نقطه ای هر دو نشان
تعلیم می ترسیم و مستطی کشید

در خط اول و ششم از این مکتب خطی و خط ثانی

ہا اربع صفحہ روزگار بہ سرتیوب میں عظمیٰ مقبول کھسار

خوبان کند عشق خط خوش کوی است ز شمس برآید گفت

تکلیف چو براهی معانی که نیست کز غار نوست دیوان

مختصر: دکن کی حالت و درخ دوست ملت

بجستن جواب دهند از عقد هر که شده نطق حبس

خطبات دہاب و خراسان از شرم ورنہ عرق عراقیان

میں تھیں وہاں میں جناب ملا فخر حسین کو ملانے پر

مستحقوت تقاضا کرنے پر بروہیت پر بروہیتیں ہی نماز مذکور

تو بلان نهاد و هر طایفه ای که
در این راه بود را به راهی دیگر

و راه

چو رنگ ایند ما زنده و طاعت نمودن
بر عین تو بان خود کرد

روز خجالت انداخته اند و بی شکایت می شنوند

لایق بیاد و فلک می روند به تصویر تو بان طایفه

ز لایق نوشته نقد خلیف به جنتش واحد و از هر فن

تسیمی نایب اثر جبین برنگن نقش برده و خاندانسان

که گروه پشمان به بیت نثار کرا و نمانده و غایب مال و

همه مرغ مرغ سمران کرده تر چو فارغ از این کمال نشست

به پرواز آواز بلبل نشست بزم خدام و بعد ز بستی که اند

دواند

ویندازد ملت که میروی که گشت بدست او مجتبیان زینست
ویندازد ملت که میروی که گشت بدست او مجتبیان زینست
ویندازد ملت که میروی که گشت بدست او مجتبیان زینست

میخیزد و زینهای نهر خراج میکند تا نامی برسد و شکست کشی
مدتیش را قوت بر او معین خید و در جنبش بیعی کلا

شان عمل کان است بسید کسی که شور شوان میسرند
معلوم که ملک نظم تاجه فاجاه بود ششم شهری که صد

روستایم و در افتادگی بر عهد و خزان میمان مقدم اگر چه تقدیر دارد
قیمتین منتظم در دما جون قبل ازین در براس کلا براسم و انون
خوان سهر و عدل ملک افلا می و روز کار در عین خیال نیست

نویسند

مراغه اند که در من است و در من است و در من است

هر چه در من است و در من است و در من است

بر کسب و کار و در من است و در من است

بر کسب و کار و در من است و در من است

بر کسب و کار و در من است و در من است

بر کسب و کار و در من است و در من است

بر کسب و کار و در من است و در من است

بر کسب و کار و در من است و در من است

بر کسب و کار و در من است و در من است

کتابهای بسیار که در این کتابخانه است

برای این که این کتابخانه را به نام خود نامگذاری کند

عزیزم این کتابخانه را به نام خود نامگذاری کند

عزیزم این کتابخانه را به نام خود نامگذاری کند

عزیزم این کتابخانه را به نام خود نامگذاری کند

عزیزم این کتابخانه را به نام خود نامگذاری کند

عزیزم این کتابخانه را به نام خود نامگذاری کند

عزیزم این کتابخانه را به نام خود نامگذاری کند

عزیزم این کتابخانه را به نام خود نامگذاری کند

میدان چمن گلشن گلستان گلزار گلستان گلزار گلستان
گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان

گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان

گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان

گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان

گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان

گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان

گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان

گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان

گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان گلستان

چنانچه در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

باید که هیچ کس در هیچ فنیه ت که از این خسر بخواند - ^{فقد} ^{باید}

و کتاب را این قدر شرح که بقی عرض آن جواب هر دو عالم

در اینها گوید و مانند پوچا علی اختتام می یابد

همه مردم تا این جهان را خواند و عین هر چه بود

مخبر ابراهیم طواغیاه باد ^{هم} ^{تتمه} رساله طهوری

